

می‌خواستیم بگویم که. بله. می‌خواستیم از خیابان خراسان بگویم. از آن درشک‌ها و شلاق‌ها. خب. می‌دانی. آنجا. آنجا. خیابان خراسان. آن روزها خاکی بود. خاکی بود و ما بچه بودیم. بچه. هفت ساله. هشت ساله. یادم نیست درست. ولی همین جورها. شاید هم بیشتر. یک کمی کمتر. یک کمی بیشتر. مهم نیست. به هر جهت آنجا. خیابان خراسان. یک خیابان بزرگ بود. با درشک‌ها. درشک‌ها. و اسبها. اسب یا قاطر؟ بله. ما خوشمان می‌آمد. یعنی من. من و بقیه بچه‌ها. رفقا. دوستان. چه می‌دانم. می‌رفتیم. خب این. این قشنگ‌ترین. قشنگ‌ترین این بود. این بود. یا زیباترین. نمی‌دانم چه جوری می‌شود گفت. این رفتن و پشت درشک‌ها را گرفتن. درشک‌ها. خب زیبا بودند! زیبا بودند. بهترین چیزهایی بودند. نمی‌دانم. به هر جهت ما می‌رفتیم. بله می‌رفتیم آنجا. می‌ایستادیم. می‌ایستادیم. این اسبها. اسبها خیلی زیبا بودند! اسب یا قاطر؟ فرقی نمی‌کند. هر چه بود. به هر جهت. هر چه بود خب همانها بود. همانها بود و زیبا بود. درست است. ما می‌رفتیم. اینها. بله. یک چیزهایی داشتند. چشم بند. نه. چشم بند. نه. یک چیزهایی بود. ما می‌گفتیم عینک. عینکش را ببین.

در دو طرف. بله. دو طرف صورتش کنار چشم. الان درست یادم نیست. یک همچین چیزی بود. ما می‌گفتیم عینک. بعد روی پیشانی‌ش. روی پیشانی‌شان یک چیز هایی بود. چی بود؟ نمی‌دانم. نمی‌دانم از کجا می‌دانم که چرم بود. بله چرم بود. یعنی امروز که فکر می‌کنم به نظرم می‌آید چرم بوده. هیچ وقت دست نزدم. ولی حالا چرا؟ به هر جهت روی پیشانی‌شان هم بود. یک چیزی بود. همچین دایره وار. نیم دایره طوری. یک جوری آویزان بود. رویش نقش نگار داشت. نقش و نگارهای قشنگی داشت. بعد یک زنگوله هم داشتند بعضیها. خب همه درشکه‌ها این جوری نبودند. بعضیهاش فقط یک اسب داشت. یک صندلی یا دوتا. اتاقک هم نداشت. نه. نداشت. یا برداشته بودند. خوابانده بودند. مثل این که اتاقکها را وقتی بارانی می‌شد می‌گذاشتند. یا زمستانها. و بعد تابستانها بر می‌داشتند. می‌خواباندند. درست است. می‌خواباندند. اینها چیز داشت. چادرش یک جوری بود. باز می‌شد. می‌آمد بالا. می‌شد اتاقک. درست است. این را می‌گفتم. اینها خیلی زیبا بودند! یعنی برای ما. توی آنجا. توی آن خرابه‌ها. آنجا همه‌اش خرابه بود. حالا ساخته شده‌است. خیابان خراسان در واقع. بله. یادم هست فقط همان سر خیابان خراسان. درست است همان سر. مثلاً میدان بود. تازه میدان هم همچین میدان نبود. ولی ته خیابان خراسان. یعنی یک کمی که می‌رفتی همه خرابه بود. خرابه. مثلاً آنجاها. دم مسگر آباد. هنوز ساخته نشده بود. یک بیابان بزرگی بود. بعد مسگر آباد. حالا آن هم نیست. گمانم. بله. پارک شد. بهر جهت آنجا خرابه بود. خرابه بود. بعد ما کمی این طرف تر بودیم. نه اصلاً این طرف تر نبود. ما توی خیابان آبمنگل بودیم. توی کوچه آبمنگل. همان جا که اکبر مهدی بود. بستنی اکبر مهدی سر خیابان آبمنگل بود. یا رویرویش. نبش. نبش بازارچه نایب السلطنه. درست است. ما آنجا بودیم. بعد با مادرم می‌آمدیم. می‌رفتیم یعنی. بعضی وقتها با مادرم نبود. خودمان می‌رفتیم. می‌آمدیم با بچه‌ها. سه چهارتایی می‌آمدیم. آنجا

می‌ایستادیم. بعد این اسبها. یعنی این درشکه‌ها وقتی راه می‌افتادند. بعضی‌هاشان گفتم خیلی فقیرانه بود. اما بعضی‌ها قشنگ بود. اسبهایش. هر وقت راه می‌افتادند. این زنگوله‌ها با صدای پایشان. با صدای سم اسبها یکی می‌شد. یعنی یکی نه. یک جوری صدای سم اسبها بود. بعد زنگوله هم بود. صدایشان با هم یک جوری هماهنگ می‌شد. بعد. یعنی یک آهننگی بود. یک آهننگی تولید می‌کرد. می‌ساخت که قشنگ بود. بعد. آن وقت ما. خب از اینها خوشمان می‌آمد. بعد می‌آمدیم.

اولها خوب بود. راحت بود. می‌آمدیم سه چهارتایی می‌ایستادیم. درشکه که راه می‌افتاد. نه. می‌ایستادیم. درشکه‌چی ایستاده بود. مثلا به اسبش آب می‌داد. یونجه می‌داد. توبره را آویزان می‌کرد به گردن اسب. اسب می‌خورد. بعد ما می‌نشستیم. به اسب نگاه می‌کردیم. به پوزه‌اش که تکان می‌خورد و خرچ خرچ می‌کرد. به یالش نگاه می‌کردیم. به دمش که تکان می‌داد. می‌نشستیم. همین جوری می‌نشستیم تا وقتی که این غذایش را بخورد. یونجه‌اش را بخورد. بعد ما اسبش مثلا آنجا بود. کمی آن طرف تر می‌نشست زیر آفتاب یا مثلا هر جوری. فرقی نمی‌گند. می‌نشست آنجا. بعد ما آن دور و بر می‌پلکیدیم تا وقتی که چی بشود؟ تا وقتی که این یونجه‌اش را بخورد. نه. تا وقتی که چند تا مشتری بیاید. مسافر بیاید سوار شود. مسافرها مثلا سه چهار تا پیر مرد یا پیر زن. فرقی نمی‌گند. می‌آمدند. می‌نشستند. بعد درشکه‌چی می‌آمد. توبره را بر می‌داشت. از گردن اسب بر می‌داشت. بعد می‌آمد. اسب سرش را تکان می‌داد. درشکه‌چی آب می‌آورد. آبش می‌داد. یا نمی‌داد. بعد می‌رفت آن بالا. روی سکو می‌نشست. شلاق را دست می‌گرفت. این دهنه اسب را. این تسمه را. اسمش چی بود؟ این را تکان می‌داد و راه می‌افتاد. بعد از چند قدم ما راه می‌افتادیم. می‌پریدیم پشتش. پشتش یک چیزی داشت. دوتا. دوتا تسمه مانند. دوتا آهن. می‌آمد. یک حالت. یک حالت. چه جوری داشت؟ دو تا فنر که خم شده بود. از پشت درشکه بیرون آمده

می‌ایستادیم. بعد این اسبها. یعنی این درشکه‌ها وقتی راه می‌افتادند. بعضی‌هاشان گفتم خیلی فقیرانه بود. اما بعضی‌ها قشنگ بود. اسبهایش. هر وقت راه می‌افتادند. این زنگوله‌ها با صدای پایشان. با صدای سم اسبها یکی می‌شد. یعنی یکی نه. یک جوری صدای سم اسبها بود. بعد زنگوله هم بود. صدایشان با هم یک جوری هماهنگ می‌شد. بعد. یعنی یک آهننگی بود. یک آهننگی تولید می‌کرد. می‌ساخت که قشنگ بود. بعد. آن وقت ما. خب از اینها خوشمان می‌آمد. بعد می‌آمدیم.

اولها خوب بود. راحت بود. می‌آمدیم سه چهارتایی می‌ایستادیم. درشکه که راه می‌افتاد. نه. می‌ایستادیم. درشکه‌چی ایستاده بود. مثلا به اسبش آب می‌داد. یونجه می‌داد. توبره را آویزان می‌کرد به گردن اسب. اسب می‌خورد. بعد ما می‌نشستیم. به اسب نگاه می‌کردیم. به پوزه‌اش که تکان می‌خورد و خرچ خرچ می‌کرد. به یالش نگاه می‌کردیم. به دمش که تکان می‌داد. می‌نشستیم. همین جوری می‌نشستیم تا وقتی که این غذایش را بخورد. یونجه‌اش را بخورد. بعد صاحبش مثلا آنجا بود. کمی آن طرف تر می‌نشست زیر آفتاب یا مثلا هر جوری. فرقی نمی‌گند. می‌نشست آنجا. بعد ما آن دور و بر می‌پلکیدیم تا وقتی که چی بشود؟ تا وقتی که این یونجه‌اش را بخورد. نه. تا وقتی که چند تا مشتری بیاید. مسافر بیاید سوار شود. مسافرها مثلا سه چهار تا پیر مرد یا پیر زن. فرقی نمی‌گند. می‌آمدند. می‌نشستند. بعد درشکه‌چی می‌آمد. توبره را بر می‌داشت. از گردن اسب بر می‌داشت. بعد می‌آمد. اسب سرش را تکان می‌داد. درشکه‌چی آب می‌آورد. آبش می‌داد. یا نمی‌داد. بعد می‌رفت آن بالا. روی سکو می‌نشست. شلاق را دست می‌گرفت. این دهنه اسب را. این تسمه را. اسمش چی بود؟ این را تکان می‌داد و راه می‌افتاد. بعد از چند قدم ما راه می‌افتادیم. می‌پریدیم پشتش. پشتش یک چیزی داشت. دوتا. دوتا تسمه مانند. دوتا آهن. می‌آمد. یک حالت. یک حالت. چه جوری داشت؟ دو تا فنر که خم شده بود. از پشت درشکه بیرون آمده

می‌گرفت. می‌ریخت روش. بعد می‌نشست. گریه نمی‌کرد. می‌نشست. یک سنگ برمی‌داشت. هی می‌زد روش. روی سنگ قیبر. بعد همه‌اش می‌گفت حسین! حرف دیگری نمی‌زد. به روبروش خیره می‌شد. با سنگ می‌زد روی سنگ. می‌گفت حسین! شاید گریه هم می‌کرد. نمی‌دانم. من بازی می‌کردم. آنجا را نگاه نمی‌کردم. اصلا کاری نداشتم. با مادر که می‌رفتیم. بله. می‌رفتیم. پشت درشکه سوار نمی‌شدم. عین آقازاده می‌رفتم بالا. کنار مادر می‌نشستم و کیف می‌کردم. اینجا قشنگ تر بود. قشنگ تر که نه. یک جور دیگر. اینجا می‌شد گوشه‌های اسب را دید. یالش را که تکان تکان می‌خورد. قشنگ بالا پایین می‌کرد. تکان می‌داد. بعد. آن دوتا چراغ را. بعضیها. بعضی وقتها چراغ داشتند. اینها که خیلی شیک بودند. دوطرفش. همان جایی که سگو بود. سگوی مرد. درشکه‌چی می‌نشست. همان جا. دست راست و چپش دوتا چیز بود. دوتا چراغ. چراغهای بزرگ. سیاه بود. سیاه بود اکثرا. امروز به نظرم می‌آید سیاه بوده. شاید هم نبوده. نمی‌دانم. به هر جهت دوتا چراغ بود دوتا مکعب بزرگ. این طرف و آن طرف. ولی همیشه خاموش بود. بعد همینها را. همینها را روی سر در خانه حاجی چی بود؟ توی کوچه باغ حاج محمد حسن. درست است. توی خیابان آبنمگل. فقط سر در خانه آن حاجی دوتا از اینها داشت. بعد ما تعجب می‌کردیم. یعنی من تعجب می‌کردم که اینها مال درشکه است پس چرا روی سر در خانه حاجی است. بعد نمی‌دانم. خلاصه چراغهای قشنگی بود. بعد ما. مثلا من. وقتی که بادبادک هوا می‌کردم. خب بعضی وقتها فانوس درست می‌کردیم. فانوس را یادم هست. هی می‌خواستم شکل آن درست کنم. نمی‌شد. فانوس را باید گرد درست می‌کردیم. گرد نه. استوانه‌ای درست می‌کردیم. بعد نمی‌شد گوشه بدهی. من نمی‌توانستم. یادم هست می‌خواستم عین آن درست کنم. نمی‌شد. به هر جهت آنجا که می‌نشتم خیلی قشنگ بود. این گوشه‌های اسب را می‌دید. چراغها را می‌دید. درشکه‌چی را هم می‌دید. گاهی گلاهِ داشت. گلاهِ نمدی یا بره‌ای؟ اینجا یک جور بود. آنجا یک جور دیگر. ما که می‌رفتیم.

تنها که می‌رفتیم با مرده‌ها کاری نداشتیم. می‌رفتیم آنجا. مسئله این بود. این بود که از آنجا برویم سر خیابان. پشت درشکه را بچسبیم. بعد برویم تا آنجا. عشق کنیم. و آن وقت منتظر شویم تا درشکه. یک درشکه دیگر. بعد دوباره پشتش را بگیریم بیاییم سر جای اولمان. این خیلی قشنگ بود. خب زیبا بود. یک بازی بود. بهترین بازی! سواری بود. عشق می‌کردیم! بعد می‌آمدیم. مثلا در هفته. نمی‌دانم چند روز. به هر جهت هر وقت می‌شد فرار می‌کردیم. هر وقت می‌شد رفت می‌رفتیم. این جور بود. بعد یک بار. یک بار نمی‌دانم چی شد. یک پیر مرد بود. بله پیر بود. ما را دید. عطار بود. یا گمانم لبنیاتی. به هر جهت این. این ما را دید. وقتی چسبیدیم. وقت پریدیم پشت درشکه. داد زد درشکه‌چی پشتته. بعد درشکه‌چی شلاقش را ول کرد. نمی‌دانم به کدامان خورد. یادم نیست به هوشنگ خورد یا به سهراب؟ به هر جهت خورد به یکی. او پرید پایین. دوباره زد. به یکی دیگر خورد. بعد من. من آخرین نفر بودم. آنها جلو بودند. من این ته بودم. یک جور قرار گرفته بودم که شلاق اول به آنها می‌خورد. بعد. حالا که نبودند. خب شلاق اگر می‌زد می‌خورد به من. اما جالب است. یعنی خب می‌شد. وقتی یک نفر باشی. یک نفر پشت درشکه باشی یک کمی ساده تر است. می‌شود مجاله شد. می‌شود گز کرد آن گوشه. من گز کردم. گز می‌کردم. می‌دانستم شلاق که می‌زند. مثلا اینجا می‌زند. می‌رفتم آن طرف. بعد. ولی می‌زد. شلاق می‌آمد. می‌خورد مثلا گنار من. یک بار خورد با بازوم. زیاد درد نیاورد. بعد. بعد این می‌زد. یکی خورد روی لبم و چانه‌ام. مثل. مثل این که تیغ. تیغ نه. شیشه شکسته؟ از لب تا چانه را پاره کرد. بعد آمدم پائین. یعنی پریدم پائین. بعد هی دست می‌زدم. دست می‌مالیدم. این بریده بود. هجوم خون را احساس می‌کردم. می‌ریخت. دست می‌زدم. خون نبود. این جور بود. منظورم این است که این جور شد. من آخرین نفر بودم. آخرین نفر. ولی به هر جهت مجبور شدم بپریم پائین. پریدم. بعد آمدم. آمدم پیش بچه‌ها. سه تایی چهارتایی.

پهلوی هم. هر چهارتا شلاق خورده. کنار هم نشستیم. این جوری شد. این اولین دفعه بود. بعد از آنجا قضیه شروع شد. دیگر سخت شده بود. یعنی هنوز نه. هنوز زیاد سخت نبود. ما آمدیم. دفعه بعد. خب یادمان بود. یادمان بود آن پیر مرد. آن پیر مرد. نزدیک مغازه‌اش که می‌رسیم باید بیاییم پائین. بعد. از جلو مغازه این که گذشت سوار شویم. بله. این جوری بود. یادم هست. نمی‌دانم. درست نمی‌دانم. مثل این که یکی دوبار پریدیم پائین. یا گذاشتیم از جلو مغازه او بگذرد. چون می‌نشست. می‌نشست جلو در. اکثرا. یعنی هر وقت مشتری نداشت. خب بیشتر وقتها مشتری نداشت. بعد تا ما می‌آمدیم. دوسه بار همین جوری شد. یعنی دفعه دوم یا سوم که دیدیم این. این انگار نشسته است برای همین که بگوید درشکه چی پشته. گفتیم خب. آره. جلو دکان این سوار نمی‌شویم. بعد می‌گذاشتیم وقتی درشکه از آنجا می‌گذشت. وقتی می‌گذشت می‌پریدیم. خلاصه سخت شده بود. یادم هست یک ربع. ده دقیقه. درست است. باید می‌دویدیم. تمام طول خیابان خراسان. تمامش که نه. مثلا حالا می‌گویم ده دقیقه. می‌دویدیم. می‌رفتیم. تا کجا؟ مثلا فرض کن یک مدتی می‌دویدیم. کنارش. پشت درشکه. یا این که از کنار پیاده رو می‌دویدیم. از جلو مغازه پیر مرد که رد می‌شدیم می‌رفتیم. می‌چسبیدیم. خب این جوری راحت تر بود. بعد. بعد نمی‌دانم چی شد. پیر مرد. خب این یکی که نبود. بعد دیدیم یک بار بعد از مغازه او یکی دیگر داد زد. حالا این پیرمرد بود یا بچه؟ یادم نیست. داد زد. دوباره شلاق فرو آمد. دوباره. خب ما می‌دانستیم دیگر. دیگر حتی من می‌دانستم که مجاله شدن. چی می‌گویند؟ آن گوشه گز کردن هم بی‌فایده است. چون وقتی می‌فهمید. وقتی می‌فهمید شلاق را می‌زد. بعد به یکی دوتا هم بسنده نمی‌کرد. همین جوری می‌زد. چپ و راست. و بعد. این شلاق. من متعجب بودم که این شلاق. وقتی می‌نشستم. وقتی می‌نشستم کنار مادرم. نگاه می‌کردم. می‌دیدم این شلاق کوچک است. این آن قدرها بزرگ نیست. بعد نمی‌دانم این چه

جوری ره‌ایش می‌گرد که درست می‌آمد. می‌آمد تا روی چانه‌ها ما. سینه یا گتف ما. بعد یادم هست یکی دوبار همین جوری که نشسته بودم کنار مادرم. هی فکر می‌کردم این شلاق که آن قدر بلند نیست. این چطور می‌تواند برسد تا آن پشت؟ خب فاصله اینجا که درشکه‌چی می‌نشست تا آنجا که ما آویزان می‌شدیم خیلی بود. یعنی دست کم. از این شلاق طولانی تر بود. اما می‌آمد. می‌رسید. می‌خورد. و ما مجبور می‌شدیم بپریم پائین. بعد کم کم دیگر نمی‌شد. هر جا که می‌خواستیم سوار شویم. بالاخره یکی بود. نمی‌دانم از کجا سبز می‌شد. بچه یا بزرگ. مثل این که همان یکی که شروع کرد کافی بود. یعنی همان که شروع کرد. بعد بالاخره یکی کنارش. یکی آن کنارها بود که بفهمد. که ببیند یک همچین قضیه‌ای هست. وجود دارد. خب. حالا کم کم. مثلاً. بله. آن پیر مرد اگر نبود. یکی دیگر بود. خب نگاه می‌کرد. حالا ممکن است از روی دلسوزی. بله. یک بار یکی دیگر بود. یک مرد جوان. داد زد درشکه‌چی! شلاق فرود آمد. ما پریدیم پائین. خب دیگر فایده‌ای نداشت. نمی‌ماندیم. کلمه درشکه‌چی را که می‌شنیدیم باید می‌پریدیم پائین. حالا یا شانس می‌آوردیم. قبل از این که شلاق فرود بیاید می‌پریدیم. یا این که بالاخره یکی مان. دوتا. شلاق را می‌خورد. چون این شلاق که می‌آمد فقط به یکی نمی‌گرفت. نمی‌دانم. گاهی مثلاً یک جوری می‌آمد که پهنه. چه جوری بگویم؟ یعنی ما سه نفر که کنار هم بودیم. شلاق یک جوری می‌آمد که روی تن هر سه مان می‌نشست. یا مثلاً به فاصله خیلی کوتاه. تا من می‌آمدم بگویم شلاق! خورده بودیم. آن بار مثلاً یادم هست پریدیم. بله پریدیم. بعد همان که داد زده بود آمد. گوش مرا گرفت. پیچاند. عجیب هم پیچاند. یادم هست آب از چشم‌هام راه افتاد. بعد گفت این کار را نکنی دیگر! می‌افتی! می‌افتی دست و پایت می‌شکند. نمی‌دانم چی می‌شوی. از این حرفها. این واقعا نمی‌فهمید! نمی‌فهمید! یعنی از روی دلسوزی می‌گفت. خب دلسوزی یعنی چی؟ این از روی دلسوزی. آن پیر مرد که اول شروع کرد. اینها هرگدامشان. یعنی من. امروز که فکر می‌کنم

می‌بینم اینها. هر کدامشان بر اساس یک چیز. چه می‌دانم. بر اساس یک دیدگاه. یک نظرگاه. یکی لابد فکر می‌کرد خب کار بدی است. یکی فکر می‌کرد می‌افتد. دست و پایش می‌شکند. یکی. هر کدام برای خودش یک چیزی داشتند. اما این وسط. این وسط ما بودیم. ما و آن ضربه‌های شلاق. آنها اولا نمی‌فهمیدند! اولا نمی‌فهمیدند که این صدای زنگ زنگ این زنگوله یعنی چی! آنها نمی‌فهمیدند این گوش دادن. گوش سپردن به سم این اسبها. این که روی خاک گوبیده می‌شود. این. این درهم شدن این زنگ زنگ و این سمها. اینها را نمی‌فهمیدند! یا مثلا بوی خاک. اینها بوی خاک را نمی‌فهمیدند! نمی‌فهمیدند وقتی تو می‌چسبی پشت آنجا. بعد درشکه می‌رود. و این صداها. این صداها و این حرکت. این تکان. این بالا پائین شدن این چیزی که ما بهش می‌چسبیدیم یا چرخهای درشکه. یا اتاقک. اینها را نمی‌فهمیدند! آنها همان لحظه. احتمالا یک چیزی حس می‌کردند و عکس العمل نشان می‌دادند. آن وقت شلاقها فرود می‌آمد. شلاق پشت شلاق! این جوری بود.

بعد ما. به هر جهت دیگر مشکل شده بود. یعنی تا می‌آمدی به صدای زنگوله‌ها گوش بدهی. تا می‌آمدی با آرامش. همانجا که چسبیده‌ای گمی برای خودت عشق کنی. می‌دیدى فرود آمد. بعد. نمی‌شد! نگران می‌شدی. یعنی این دیگر. این بازی. این بازی زیبایی اولیه‌اش را از دست داده بود. و یک جور شکنجه شده بود. یک جور دردناک شده بود. یعنی خب می‌دیدى. یارو یک بار. یکی‌شان یقه‌مان را گرفت. گفت پدر سوخته! پدر سگ! باید پول بدهی سوار شوی! خود درشکه‌چی بود. ما مشغول بودیم. همانجا نشسته بودیم. این نزد. شلاق نزد. ما توی خودمان بودیم. نفهمیدیم گی درشکه ایستاد. یا آن قدر سریع آمد که. یقه‌ه مرا گرفت. گفت برای یک قران این گارها را می‌کنی؟ بقیه دیدند در رفتند. یقه‌ه مرا گرفت. نمی‌شد توضیح بدهی. یک قران. به هر جهت پولی بود. اگرچه. برای ما مسئله فقط. فقط پول نبود. این جوری بود. بعد دیگر نمی‌شد. یعنی سوار می‌شدیم. حالا دیگر

فقط آن پیر مرد نبود. آن عطار یا بقال. هر گس. هر گسی ممکن بود بگوید درشکه‌چی پشتته و شلاق فرود بیاید. بعد گم گم. مثلاً یکی دو بار. یکی از بچه‌ها بود. این بچه‌های آن محله بودند. اینها. خودشان سوار نمی‌شدند. بد می‌دانستند. یا شاید. می‌آمدند. می‌دیدند تو سواری. خب وقتی تو سوار باشی. جاها پر باشد. آن پشت مثلاً سه نفر می‌شد تنگ هم بچسبیم. نه نهایتش چهار نفر. اگر یکی مان قوی تر بود مثلاً. بله هوشنگ قوی تر بود. فرض کن. من گاهی که جا نبود. پای هوشنگ را می‌گرفتم. به او آویزان می‌شدم. بعد پاهایم را آن زیر یک جوری بند می‌کردم. خب این جوری بود. ولی دیگر نفر پنجم نمی‌توانست. اینها می‌آمدند. می‌آمدند بپرند. می‌دیدند ما پریده ایم. جا نیست. آن وقت ناراحت می‌شدند. حسودی می‌کردند. لو می‌دادند. داد می‌زدند و شلاق فرود می‌آمد. بعد خودشان هم نمی‌توانستند سوار شوند. خب مسئله فقط ما نبودیم. ما را می‌انداختند پائین. شلاق خورده. می‌ایستادند به تماشا. یا در می‌رفتند.

بله دیگر سخت شده بود. خیلی! نمی‌شد! ما می‌آمدیم. گاهی روزها. بله. یک بار یادم هست یکی از آن بچه‌ها را زدیم. دیدیم. یعنی گفتیم تقصیر اینهاست. اگر اینها نبودند. تا وقتی که نبودند. خب ما گارمان را می‌گردیم. می‌آمدیم. خب این تنها بازی ما بود. تنها عشق کردن ما همین بود. ما که چیزی نداشتیم. دلخوشی‌ای. به جای این که برویم بستنی بخوریم. شكلات. بامیه سری. نمی‌دانم گوش فیل و اینها. خب نمی‌شد. پول نبود. این جبران همه آنها را می‌کرد. همه گوش فیلها را. بامیه‌ها را. همه نمی‌دانم. آنها چی بود؟ با آرد نخودچی درست می‌کردند و تویش شانسی می‌گذاشتند. می‌بردی. یا آن یکی. شله زرد بود؟ نه. یک جوری. عین ژله بود. یک گاسه کوچک بود. از این سفالیها. ده شاهی. بعضیها بازی می‌کردند. این گاسه را. بله این گاسه را که پر بود. یک گاسه خالی هم می‌گرفتند. این را می‌گذاشتند روی آن. یک حرکت می‌دادند. با یک حرکت اگر همه محتوای گاسه

می‌ریخت توی آن یکی. یعنی پشت رو می‌کردند. می‌ریخت توی آن. برنده می‌شدند. دو تا مجانی می‌گرفتند. مثلاً خب اینها پول می‌خواست. ده شاهی. یک قران. یا هر چی. به هر جهت نمی‌شد. کار ما نبود. ما نمی‌توانستیم! این تنها. تنها عشق ما بود! تنها دلخوشی بود. بعد این پیر مردها. این بچه‌ها. اینها نمی‌گذاشتند. بعد یک روز. بله یک روز که حسابی شلاق خورده بودیم. صورت. نه. چشمهای هوشنگ باد کرده بود. بعد سرخ شده بود. ما ترسیدیم. فکر کردیم گور شده. گفت. گفت من باید بزنم! این پسره را باید بزنم! گفتیم نه! گفت تقصیر این بود! اگر داد نمی‌زد رفته بودیم. خب دیدیم راست می‌گوید. تقصیر او بود. گفتیم برویم. سه چهارتایی رفتیم. نمی‌دانم حسین هم بود یا نه. رفتیم. من و هوشنگ و. بله. دوسه تایی دیگر. رفتیم پسره را گیر آوردیم. فرار کرد. کوچک بود. مثل خودمان. یک سال کوچکتر یا بزرگتر. بعد در رفت. فرار کرد. یادم هست نزدیکیهای. بله. وسطهای خیابان خراسان بودیم. رفت توی یک کوچه. کوچه بن بست بود. رفتیم. رسیدیم بهش. دوره‌اش کردیم. زدیم. سه چهارتایی حسابی زدیمش. گفتیم دیگر داد نزنم مادر قصبه! گریه کرد. ما رفتیم. خب این یکی نبود فقط! بعد آن روز. آن روز همه‌مان. درست است. همه‌مان شلاق خورده بودیم. یکی بود. از این درشکه‌چیها. خیلی نامرد! ناجوانمرد بود! این. این وقتی می‌زد. طوری می‌زد. مثلاً شلاقش را طوری می‌زد که کافی بود. یکی که می‌خورد به آدم کافی بود. تا چند روز جایش می‌سوخت. درد می‌کرد. این. این اصلاً یک چیزی بود! ما آن روز. آن روز نفهمیدیم. چون این را. این را سوار نمی‌شدیم. ما تقریباً می‌شناختیم. درشکه‌چیها را می‌شناختیم. بیش از همه. یعنی بیشتر سوار آنهایی می‌شدیم که چراغ داشت. اسبش قشنگ بود. پیشانی بند داشت و منگوله و زنگوله. آن روز یادم نیست. نبودند. چی بود. خلاصه همین یکی بود. یا حواسمان نبود. وسط هایش رسیدیم. نمی‌دانم. چهره‌ی یارو را ندیدیم. بعد زد. خیلی محکم می‌زد! و شلاقش. شلاقش گفتم یک چیز دیگری بود. نمی‌دانم

سیم بود. چی بود. هرچه بود بد جوری بود! آن روز زد. وقتی می‌پریدی پائین دنبال می‌گرد. همین جوری درشکه داشت می‌رفت. بعد این. وقتی می‌فهمید. یک ضربه می‌زد. محکم! اولاً اگر ده نفر هم پشتش بود به ده تا می‌خورد. دوماً. بعد همان جور که درشکه می‌رفت. تا می‌پریدیم پائین پریده بود. با شلاق دنبال ما. یعنی توی راه. توی خیابان هم می‌زد. دنبالمان می‌گرد. می‌زد. بعد توی این خاکها. خب گاهی آدم. خب ما کوچک بودیم. می‌خوردیم زمین. مثلاً یادم هست. بله. آن روز هوشنگ خورد زمین. هوشنگ بود یا سهراب؟ بالاخره خورد زمین. و او ایستاده بود. ایستاده بود بالای سرش. با شلاق. و می‌گوید. بد جوری. همه‌مان را زد. بعد آن یکی را گیر آورده بود. هوشنگ را. هوشنگ روی خاک افتاده بود و او می‌زد. و ما. ما. در فاصله مثلاً چند متری ایستاده بودیم. نگاه می‌کردیم. نه. منتظر بودیم که چی می‌شود. یک همچین چیزی. بعد یادم هست بله. این جوری بود. این جوری بود که گفتیم خب. حالا می‌زنیم! یادم هست. چندتا از بچه‌ها را زدیم. او را بردیم توی چیز. توی کوچه بن بست. زدیم! به قصد گشت که نه. بچه بودیم. ولی زدیم. حسابی! با مشت و لگد. توی خاک می‌غلتید. می‌گفت که خوردم! گفتم مادر قهقهه می‌دانی ما چقدر شلاق خوردیم؟ می‌دانی؟ بعد هی زدیم. یعنی تمام شلاقهایی را که هوشنگ خورده بود با مشت و با لگد به او زدیم.

این جوری بود. دلم سوخت. دهنش خون آمده بود. دندانش گمانم شکست. نمی‌دانم چی شد. ولی به هر صورت چنان کتکی خورده بودیم که این یکی کافی نبود. گفتیم برویم. برویم شیشه‌های آن لبنیاتی بود چی بود؟ همان که اول از همه شروع کرد. آن را بشکنیم. یادم هست هوشنگ چشمش. چشمش خون آمده بود. بله باد کرده بود. بعد ما نگاه کردیم. می‌گفت ببین! بچه‌ها چشم را ببینید! می‌دیدیم. دل‌مان درد می‌گرفت. گفت گورم کرد! باید برویم! باید تلافی کنیم! گفتیم برویم. باید می‌رفتیم! خب ما با هم بودیم. رفیق بودیم. همه جا. حالا فقط چشم او. نمی‌شد! نامردی

بود. گفتیم برویم. بعد آمدیم. گفتیم برویم اول این بقاله را. یادم هست رفتیم. بله. سنگ برداشتیم. بعد ما. درست است سنگ برداشتیم. نمی‌شد. نمی‌دانم چه جوری بود. با سنگ نه. تیر گمان بود. ولی تیر گمان گمانم مال یک روز دیگر بود. یادم نیست. به هر جهت ایستادیم رو به روی مغازه‌اش. با تیر گمان. سنگهای درشت برداشتیم. این تیر گمان خیلی محکم بود. بعد هوشنگ نشانه گرفتنش خیلی خوب بود. نشانه که می‌گرفت. اگر سر یکی را نشانه می‌گرفت. از فاصله‌ای که سنگ تیرگمان برسد. درست می‌زد همان جا! مثلاً درست بیخ گوش یارو! می‌گفت می‌خواهی این را بزنم؟ بعد می‌زد.

این جوری بود. بعد یک مدتی دیگر نمی‌توانستیم سوار شویم. گارمان شده بود تیر گمان دست گرفتن. یادم هست آن روز رو به روی مغازه‌اش ایستادیم. اول هوشنگ نشانه گرفت. درست وسط پیشانی‌اش! هوشنگ نتوانست. ما زدیم. یک چشم به هم زدن بود. همه شیشه‌هایش خرد شد. در رفتیم رفتیم. بعد هوشنگ همان جوری. با همان چشمی که در آمده بود. باد کرده بود دويد. گفت من باید به این بگویم. باید بداند. رفت جلو مغازه یارو. گفت دفعه دیگر. این را می‌دانی برای چی بود؟ چرا زدیم؟ خلاصه رفته بود گفته بود. گفته بود تا تو باشی داد نزنم درشکه‌چی.

این جوری بود. یادم هست یک مدت سوار می‌شدیم. دیگر ترس ولرز بود. وحشت بود. ولی خب این وحشت زندگی بود. زندگی‌مان شده بود این. انگار مثلاً. خب پذیرفته بودیم. به هر جهت این. این رنج دارد. لذت دارد. یعنی یک همچین چیزی بود. با هم می‌گفتیم. یادم هست. آن وقتها. بله. یک ضرب المثلی بود. نمی‌دانم. می‌گفتیم هر که طاووس خواهد. یا نه. یک چیز دیگری بود. یک چیز دیگر. خلاصه می‌رفتیم. می‌دانستیم که شلاق هست. می‌خوردیم. اما به هر جهت می‌رفتیم. بعد کم کم. بله. زدیم! یک عده را زدیم! همین جوری. مثلاً یکی که می‌گفت پشتته. همان جا. قبل از این که ضربه را بخوریم. یا می‌خوردیم. یا هرچی. می‌پريدیم

پائین. می‌گرفتیم می‌زدیم. و در می‌رفتیم. شاید مثلا بسارها. نمی‌دانم. خیلیها را زدیم! یک جوری شده بود که دیگر تمام خیابان خراسان ما را می‌شناختند. بله. همه بچه‌ها می‌دانستند که ما. به هر جهت اگر داد بزنند چه جوری است. یا بقالها. دکان دارها. بعد مسئله. یعنی غم انگیزی مسئله این است که اینها. اینها وقتی به یک جایی می‌رسد. یک شکل دیگری پیدا می‌کند. یک شکل. یک شکل غریبی که. یعنی نمی‌شود. چه جوری بگویم. خب آن وقت. آن وقت یک پیر مرد هست. یک بقال. تکلیف روشن است. داد می‌زند. داد که زد تکلیف روشن است. یا مثلا یک بچه است. فرقی نمی‌کند. اما بعد. بعد یک جایی می‌رسد. اینها. یعنی تمام اینها که ما داریم تجربه می‌شود. بله تجربه می‌شود. به هر جهت آدم. آدم با تجربیات زنده است. بعد دیگر. وقتی سوار می‌شدیم. صدایی نبود. نمی‌شنیدیم. ولی می‌دانستیم که شلاق هست. ضربه‌ها فرود می‌آید. حالا اولها. خب. خوب بود. یعنی آدم یک جایی می‌رسد که می‌بیند قبلش بهتر بوده. اگر چه تعریفی نداشته. اما خب وقتی در این موقعیت هستی. مثلا اینجا که قرار گرفته‌ای. می‌بینی یک قدم قبلی. روز پیش انگار بهتر بوده. نمی‌دانم. در هر صورت. وقتی یارو داد می‌زد یا می‌پریدی پائین. یا نمی‌شد. مانده بودی. شلاق می‌خوردی. آن داد. نه تنها اشاره بود. نه تنها درشکه‌چی را آگاه می‌کرد. تو را هم آگاه می‌کرد. بنا بر این خب می‌توانستی. اما بعد. بعد دیگر صدا نبود. بودی. سوار می‌شدی. بعد گفتم که. تجربیات آدمها. بعد درشکه‌چی. درشکه‌چیها. یعنی گم گم دیگر می‌دانستند. می‌دانستند.

بعد خیلی مشکل شده بود. یعنی این. این دیگر در واقع آخر خط بود. یک جور چی می‌گویند؟ مات شدن بود. یعنی. نمی‌دانم. به هر صورت قبلا. خب بود. می‌گویم قبلا می‌دانستی. اما حالا. این جا چسبیده‌ای پشت درشکه. از یک سو صدای زنگ زنگ زنگوله‌های این اسب. از یک سو صدای گامهای. سمهای. سمها و زنگوله‌ها. و تکان درشکه. و خاک. بوی خاک. و اینها. اینها. این همه

زیبایی! از یک سو می‌دانی که شلاق هست. آن بالا. آنجا. از جایی که درشکه‌چی نشسته فرود می‌آید. فرود می‌آید. و موقعش. بله. معلوم نیست. شاید یکی اشاره کند. داد بزند. شاید نه. و بعد دیگر اصلاً. نه نیازی نبود. گفتم تجربیات بشری است. نیازی نیست. درشکه‌چی نشسته بود. نشسته بود. همین جووری. هر چندتایی شلاق که به اسب می‌زد. یکی دوتا هم می‌زد. می‌فرستاد. الابختگی می‌فرستاد پشت درشکه. بالاخره یا یکی هست. می‌خورد بهش. می‌پرد پائین. یا کسی نیست. در هر صورت او راهش را ادامه می‌دهد. چیزی هم ضرر نکرده. این جووری بود. الابختگی می‌زد. یارو نشسته بود آن بالا. می‌دیدیم. گاهی می‌ایستادیم. نگاه می‌کردیم. هیچ کس پشتش نبود. داشت می‌رفت. اما می‌دانست احتمال این که باشند هست. می‌دانست احتمال این. آن وقت همین جووری که می‌زد. می‌دیدیم. یگدفعه شلاق را محکم تر می‌فرستاد پشت. به پشت درشکه. پشت درشکه خالی.

این جووری دیگر نمی‌شد. یعنی می‌شود. هنوز هم می‌شود برویم. هنوز هم. بله. می‌روی. سوار می‌شوی. پشت درشکه را می‌گیری. صدای زنگوله هست. صدای سم اسبها. صدای. بله. صدای قشنگ. آرام. نمی‌دانم لذت بخش. هر چی که می‌خواهی اسمش را بگذار. آن هست. هیچ کس نیست. یا گاهی ممکن است باشد. داد بزند. چندان مهم نیست. اینها دیگر قدیمی شده. فقط یک چیز هست. می‌دانی. همین جا. از لای. همین جووری که به صداها گوش سپرده‌ای. یا به درشکه‌ها که می‌گذرند نگاه می‌کنی. و آویزانی. و بوی خاک هست. بوی خاک! و تو چسبیده‌ای. می‌دانی. باید بدانی که هر لحظه. درست است. هر لحظه الابختگی. الابختگی فرود می‌آید. فرود می‌آید. و تو نمی‌دانی. نمی‌دانی الان است. حالاست. یا چند لحظه دیگر. فقط می‌دانی. باید بدانی! مطمئن! هیچ شک نداشته باشی! که فرود می‌آید! شلاقها!